



پیغام عشق

قسمت هفتصد و شصت و پنجم





خانم بهار



خلاصه شرح غزل ۴۴۶ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۶ گنج حضور

گر چپ و راست طعنه و تشنّیع بیهده‌ست
از عشق برنگردد ان کس که دلشده‌ست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶
-تشنّیع: بدگویی، زشت‌گویی

اگرچه من‌های ذهنی در همه‌جا به طعنه و بدگویی، انتقاد و غیبت مشغول هستند، مدام از یکدیگر ایراد می‌گیرند، مسخره می‌کنند، در کار هم دخالت کرده و با این کار بیهوده که هیچ اثر سازنده‌ای ندارد طرف مقابل خود را کوچک می‌کنند، اما انسان عاشق که فضا را هر لحظه در اطراف موقعیت‌های زندگی خود می‌گشاید و به درجاتی دل مادی‌اش عدم شده و مزه وصل شدن به خدا را چشیده‌است با انتقاد و بدگویی مردم از «عشق»، از راه یکی شدن هشیارانه با خدا برنمی‌گردد، طعمه و تشنّیع مردم در او اثری نداشته بلکه او متعهدانه به فضاگشایی و کار روی خود ادامه می‌دهد تا به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شده و تبدیل هشیاری‌اش صورت گیرد.

مه نور می فشاند و سگ بانگ می کند
مه را چه جرم؟ خاصیت سگ چنین بدهست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶

انسان فضاگشا که مرکزش عدم شده است مثل ماه نور خرد و برکات زندگی را در جهان پخش می کند، اما سگ که نماد من ذهنی است با دیدن نور ماه سروصدا راه می اندازد و از تابش نور خوشش نمی آید. او برای کوچک کردن انسان عاشق شروع به انتقاد و بدگویی می کند. این شخصی که از جنس ماه و زندگی شده و نور ایزدی را پخش می کند جرمی مرتکب نشده است بلکه خاصیت سگ من ذهنی چنین است که با دیدن نور واقع واقع کند.

کوه است، نیست گه، که به بادی ز جا رود
 آن گله پشه‌ست که بادیش ره زده‌ست
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶

انسان عاشق که هر لحظه فضا را در اطراف وضعیت‌ها می‌گشاید مانند کوهی است که ریشه در زندگی دارد؛ او مانند پر گاهی نیست که با بادی جابجا شود یعنی انتقاد من‌های ذهنی و بدگویی آن‌ها نمی‌تواند او را به واکنش وادارد. در مقابل من‌های ذهنی مانند گله پشه‌ای هستند که بادِ خشم و بادِ حرص، عشقِ مقام و عشقِ پول آن‌ها را به‌سوی زیاد کردن همانیدگی‌هایشان می‌راند.
 [شما خود را ارزیابی کنید پشه هستید یا کوه؟! اگر با طعنه و انتقاد مردم از جا کنده می‌شوید پشه هستید و از من‌های ذهنی تقلید می‌کنید. اگر در اطراف آن‌ها فضاگشایی می‌کنید و واکنش نشان نمی‌دهید کوه هستید و هدایت و اداره شما دست زندگی‌ست.]

گر قاعده‌ست این که ملامت بُود ز عشق
 کری گوشِ عشق از آن، نیز قاعده‌ست
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۴۴۶

اگر این یک قانون است «که هرکسی در راه عشق قدم بردارد موردِ ملامت دیگران قرار می‌گیرد» باید بدانید یک قانونِ دیگری هم وجود دارد «که گوش‌های عاشق گر است و نمی‌شنود.»
 [در خود ارزیابی کنید آیا گوش شما نسبت به سروصدا و انتقادات من‌های ذهنی گر است یا شما ملامت و بدگویی‌های آن‌ها را می‌شنوید و واکنش نشان می‌دهید و از ادامه کار روی خود منصرف می‌شوید؟! اگر پاسخ مثبت است آن عاملی که موجب واکنش شده در شما وجود دارد اگر نبود فضا را می‌گشودید و واکنش نشان نمی‌دادید و بدانید شما عاشق واقعی نیستید.]

(قرآن کریم، سوره مائده (۵)، آیه ۵۴)
 «... وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ...»
 «... و از ملامت هیچ ملامتگری نمی‌هراسند ...»

ویرانیِ دو کون درین ره عمارت است
ترک همه فواید در عشق فایده‌ست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶

ویران کردنِ دو جهانِ ذهنِ آبادان کردنِ زندگی و زنده شدن به خداست. ما باید این دنیای ذهنی را که با همانیدگی‌هایمان زندگی می‌کنیم و یا جهانِ توهمی بعد از مرگ را که برای ثواب کارهای خوب در نظر می‌گیریم و به خود وعده بهشت می‌دهیم خراب کنیم تا بتوانیم در این لحظه ابدی مستقر شویم. ترک همه فواید و چشم‌پوشی از همه خواسته‌های روانشناختی من‌ذهنی مثل خواستنِ زندگی، تأیید و توجه از انسان‌ها و انتظار تحسین، قدرشناسی و حمایت داشتن از آن‌ها در راه عشق مفید است. چراکه اگر ما با من‌ذهنی از این جهان و همانیدگی‌ها چیزی نخواهیم و مرکزمان را عدم کنیم می‌توانیم برکات زندگی را مستقیماً از زندگی بگیریم.

عیسی ز چرخ چارم می گوید: الصّلا
دست و دهان بشوی که هنگام مایده ست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶
-مایده: سفره، اشاره به آیات ۱۱۴ و ۱۱۵ سوره مائده

وقتی آسمان درون انسان با فضاگشایی های پی در پی گشوده می شود، هشیاری بر هشیاری منطبق شده، حضور ناظر شکل می گیرد و عیسی، این هشیاری قائم به ذات در درون او را می خواند و می گوید: «الصّلا»، در این لحظه ابدی به من زنده شو، مرکزت را از همانیدگی ها پاک کن، هنگام خوردن غذای نور و برخورداری از برکات زندگی فرارسیده است.

(قرآن کریم، سوره مائده (۵)، آیه ۱۱۵-۱۱۴)

«قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ اللَّهُمَّ رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيدًا لِأَوَّلِنَا وَآخِرِنَا وَآيَةً مِنْكَ وَارْزُقْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ.»

«عیسی بن مریم [هشیاری عدم‌بین در درون انسان] گفت: بار خدایا، ای پروردگار ما، برای ما مائده‌ای از آسمان بفرست، تا ما را و آنان را که بعد از ما می‌آیند عیدی و نشانی از تو باشد، و ما را روزی ده که تو بهترین روزی‌دهندگان هستی.»

«قَالَ اللَّهُ إِنِّي مُنَزِّلُهَا عَلَيْكُمْ فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذَابًا لَا أُعَذِّبُهُ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ.»

«خدا گفت: «من آن مائده را برای شما می‌فرستم؛ ولی هر که از شما از آن پس کافر شود [دوباره به ذهن برگردد، فضا را ببندد همانیده شده و روی زندگی را بپوشاند] چنان عذابش می‌کنم که هیچ یک از مردم جهان را آن چنان عذاب نکرده باشم.»» [آیا هیچ موجودی در جهان وجود دارد که مثل انسان در من ذهنی درد و عذاب بیهوده بکشد؟!]

رو محو یار شو، به خرابات نیستی
هر جا دو مست باشد، ناچار عربده ست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶

ای انسان، من ذهنی را صفر کن، برو فضا را بگشا و هشیارانه تمرکزت را روی خودت بگذار، به صورت حضور ناظر همانیدگی‌هایت را بین و هشیاری‌ات را از آن‌ها بیرون بکش و در این «خرابات نیستی» در فضای یکتایی گشوده‌شده درونت از جنس یار یعنی خدا شو. در این حالت مستی و یکی شدن با خدا صدای نعره مستانه زندگی از طریق تو شنیده می‌شود چرا که هر جا دو مست باشند به ناچار صدای عربده می‌آید. تو همان امتداد خدا هستی که فضا را می‌گشایی و هشیاری کل در تو وجود دارد، هردو مست فضای یکتایی هستی و صدای عربده عشق شنیده می‌شود.

در بارگاه دیو درآیی که داد، داد
داد از خدای خواه که اینجا همه ددهست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶

تو به صورت هشیاری در فضای ذهن می‌آیی و با من ذهنی بلند شده و در عالمی که همه من ذهنی دارند، می‌گویی:
«عدالت می‌خواهم! عدالت می‌خواهم!» در حالی که تو باید فضا را باز کنی و عدالت را از خداوند، از فضای گشوده
شده درونت بخواهی. چرا که جهان پُر از من‌های ذهنی درنده‌خوست که به خاطر همانیدگی‌ها همدیگر را می‌درند
و هیچ قانون و قاعده‌ای نمی‌فهمند. ما نمی‌توانیم با من‌ذهنی یک‌سری قوانین درست کنیم و رعایت آن‌ها را
عدالت بدانیم. من‌ذهنی عدالت حقیقی را نمی‌شناسد و عدالت با هشیاری جسمی برقرار نمی‌گردد.

گفتست مصطفی که ز زن مشورت مگیر
این نفسِ ما زن است اگر چه که زاهده‌ست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶

حضرت رسول فرموده‌است که با زن که نماد من‌ذهنی‌ست مشورت نکن و به حرفش گوش نده تو باید فضا را بگشایی و به خردی که از فضای گشوده‌شده می‌آید گوش کنی. این نفس یا من‌ذهنی همان زن است که نباید به حرف‌هایش گوش بدهی اگرچه او زاهده‌ست که تمام اصول یا قواعد دینی را رعایت می‌کند. [البته معنی بیت توهین به زن و مشورت نکردن با زنان نیست. خیلی از خانم‌ها ممکن است بیشتر از آقایان بدانند. منظور این است تو نباید فضا را ببندی و با من‌ذهنی‌ات مشورت کنی.]

اشاره به این روایت است:

«شاوروهُنَّ و خالفُوهُنَّ»
«با زنان مشورت کنید و خلافِ آن عمل کنید.» [زن در اینجا نماد من‌ذهنی‌ست.]

چندان بنوش می که بمانی ز گفت و گو
آخر نه عاشقی و نه این عشق میکدهست؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶

ای انسان، تا می توانی فضا را بگشا و آن قدر از شراب غیبی، شادی بی سبب و برکات ایزدی بنوش تا چنان
مست شوی که ذهنت ساکت شده، من ذهنیات از کار بیفتد و نتوانی حرف بزنی.
مگر نه این است که تو عاشقی و این فضای گشوده شده میخانه است؟! هرچه فضای درونت گشوده تر می شود و
تو به خدا و جنس اصلی ات زنده تر می شوی عاشق شده و زندگی از طریق تو صحبت می کند، برکات زندگی در
تو می جوشد و گفت و گوی من ذهنیات کم تر می گردد.

گر نظم و نثر گویی چون زرِ جعفری
 آن سو که جعفرست خرافات فاسدهست
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶
 -زرِ جعفری: زرِ ناب، طلای منسوب به جعفرِ برمکی.
 -آن سو که جعفرست: یعنی سوی بی سویی، یا فضای حضور که جعفرِ طیار در آن است.

اگر تو با من ذهنی شعر بگویی، مطلب بنویسی، راه حل ارائه دهی، انتقاد کنی و عمل و سخن تو در این جهان
 مانند طلای ناب باشد و مورد توجه من های ذهنی قرار گیرد باید بدانی هرکاری که با انرژی مسموم من ذهنی
 انجام شود اثر سازنده ای ندارد و در آن سو که فضای یکتایی و حضور است هیچ ارزشی نداشته و فقط ایجاد
 تخریب و درد می کند. [ما با بیان جزئیات خرابی ها فقط خرابی ها را اضافه می کنیم اگر فکر و عمل و راه حل ما از
 فضای گشوده شده نمی آید، بهتر است ساکت باشیم].
 با تشکر:

تنظیم کننده متن: بهار
 گوینده: بهار



خانم فرزانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۶ گنج حضور، بخش اول

بی‌مرادی شد قلاووزِ بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ ثَنُوای خوش‌سرشت
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷
-قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

بی‌مرادی‌ها و ناکامی‌هایی که به‌وسیله قضا و زندگی اتفاق می‌افتند راهنمای رسیدن انسان به بهشت یکتایی هستند زیرا سبب فضاگشایی و تبدیل شدن او به زندگی می‌شوند. ای انسانی که سرشت تو عدم‌بین و سکوت‌شنو است و امتداد خدا هستی، بدان که بهشت حضور و وصل تو در گرو این بی‌مرادی‌ها و موفق نشدن‌ها و تسلیم و فضاگشایی بعد از آن است.

حدیث

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»
«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

از هر جهتی تو را بلا داد
تا باز کشد به بی جهات
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸
-بی جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

[مولانا خطاب به انسان دارای من ذهنی می گوید:] با هر چیز همانیده شدی و به آن سمت رفتی، زندگی با قضا و
کن فکان راحت را بست و ناکامی و بی مرادی نصیب کرد تا فضاگشایی کنی و به سمت «بی جهات» که همان
مرکز عدم و هشیاری بی فرم است رویاوری.

پیش چشم داشتی شیشه کبود
ز آن سبب، عالم کبودت می نمود
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۲۹

[ای انسان، تا قبل از این که با فضاگشایی علت بی مرادی ها را متوجه شوی] عینک همانیدگی های تیره و تار را بر چشم داشتی که جهان را کبود و بد نشانت می داد درحالی که واقعاً این گونه نبود.

گر نه کوری، این کبودی دان ز خویش
خویش را بد گو، مگو کس را تو بیش
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳۰

اگر کوردل نیستی و با چشم عدم می بینی، بدان که این کبود دیدن جهان از خود توست و تو خود بد هستی.
پس بد خود را بگو و بدگویی دیگران را مکن [و بپذیر که بی مرادی ات اشکال توست و ناشی از فضا را باز نکردن است].

گر همان عیبت نبود، ایمن مباش
بوک آن عیب از تو گردد نیز فاش
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۸
-بوک: ای بسا، باشد که

اگر عیبی در تو وجود نداشت مطمئن و خاطر جمع نباش که آن را نداری. ای بسا همان عیب بعدها از تو سربزند و وجودش را در خودت متوجه شوی. [پس فضاگشایی کن تا با چشم عدم ببینی که آن عیب در تو هست یا نه.]

چون تهی گشت و، وجودِ او نماند
بازِ جانِش را خدا در پیش خواند
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۷۶

وقتی مرکز انسان فضاگشا از همانیدگی‌ها خالی شد و از من‌ذهنی‌اش چیزی باقی نماند، خداوند جان او را که
مثل باز در پرواز بود به نزد خود فراخواند و به حضور رساند.

چون شکست آن کشتیِ او بی‌مُراد
در کنارِ رحمتِ دریا فتاد
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۷۷

وقتی کشتی وجود انسان با فرمان قضا شکست یعنی در کارش به بی‌مرادی رسید زندگی به او فرصتی عطا کرد
که با فضاکشایی همانیدگی‌ها را در مرکزش ببیند و آن‌ها را بپندازد تا بدین ترتیب از دریای رحمت الهی بهره‌مند
شود.

چون به من زنده شود این مُرده تن
جان من باشد که رُو آرَد به من
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] هنگامی که با فرمان قضا انسان مانده در ذهن را بی مراد و ناکام می کنم او بدون مقاومت و قضاوت، فضا را باز می کند و تن مرده اش به من زنده می شود و وقتی جانش به سمت من می آید، درواقع این خود من هستم که سایه ام را جمع کرده و حرکت می کنم زیرا او به من تبدیل و با من یکی شده است.

من کنم او را ازین جان محتشم
جان که من بخشم، ببیند بخششم
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۹

من جان انسانی را که فضاگشایی کرده زنده، با عظمت و بزرگ می کنم و این جان زنده شده ای که به او بخشیده ام تا به من تبدیل شود، بخشش مرا می بیند درحالی که من ذهنی قادر نیستم آن را ببیند.

جان نامحرم نبیند روی دوست
جز همان جان کاصل او از کوی اوست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۰

جان نامحرم همان من‌ذهنی است که قادر نیست روی خدا و زندگی را ببیند. فقط جانی که در اثر فضاگشایی،
زنده به حضور است و با انداختن همانیدگی‌ها روی خود قائم شده است می‌تواند خدا را ببیند زیرا اصل آن از
امتداد اوست.

یک زمان کار است بگزار و بتاز
کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱
-گزاردن: انجام دادن، ادا کردن

فضاگشایی به دنبال بی‌مرادی‌ها و انداختن همانیدگی‌ها وظیفه‌ای است که زمان کوتاهی می‌برد، آن را انجام بده
و به‌سوی تبدیل به خدا و زندگی شتاب کن. این کار کوتاه را طولانی نکن و نگذار سال‌های سال طول بکشد.

خواه در صد سال، خواهی یک زمان
این امانت واگذار و وارهان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۲

فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه و ادای امانت الهی را انجام بده و همانیدگی‌ها را رها کن؛ چه صد سال
طول بکشد و چه یک لحظه کوتاه.

زین کمین، بی صبر و حزمی گس نجست
حزم را خود، صبر آمد پا و دست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳

هیچ انسانی نتوانسته از کمین گاه من ذهنی و گیرافتادگی در زندان ذهن بدون صبر و دوراندیشی خلاصی یابد.
درواقع صبر کردن دست و پای حزم و دوراندیشی است.

حزم کن از خورد، کین زهرین گیاست
حزم کردن زور و نور انبیاست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴

ای انسان، با دوراندیشی از قضاوت پرهیز کن زیرا مانند گیاهی زهرناک تو را مسموم می کند و خوب و بد کردن را
به مرکزیت می آورد. این دوراندیشی و حزم، زور و نور پیامبران بوده و سبب شده فضا را با دوری از مقاومت و
قضاوت باز کنند.

گاه باشد کو به هر بادی جهَد
کوه کی مر باد را وزنی نهد؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵

گاه سبک با وزش هر بادی از جا می جهد اما کوه را باد نمی تواند حرکت دهد. انسانی که فضاگشایی کرده و
آسمان درونش باز شده است نیز به بادهایی که از من ذهنی می آید وزنی نمی دهد و تحت تأثیر آنها قرار
نمی گیرد.

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَانٌ جَدِيدٌ
كُلُّ شَيْءٍ عَنِ مُرَادِي لَا يَحِيدُ

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰
-لایحید: برکنار نمی‌شود، کناره نمی‌گیرد.

[مولانا از زبان خداوند می‌فرماید:] در هر بامداد کاری تازه داریم و هیچ کاری از حیطه مشیت من خارج نمی‌شود.
[با هر فضاگشایی توسط انسان نیز فکر جدید و کار جدید از سوی فضای گشوده‌شده به انسان پیشنهاد
می‌شود و تمام انسان‌ها توسط خدایی اداره می‌شوند که از طریق قضا و کن‌فکان بی‌مرادی و انقباض یا انبساط
نصیب آن‌ها می‌کند.]

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد
شیرین تر و نادرتر زان شیوه پیشینش
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷

زندگی در این لحظه و این ساعت برخلاف من ذهنی که همانیدگی با فکرها را تکرار و فعال می کند، شیوه‌ای نو و
راه حلی جدید را برای انسانی که دچار بی‌مرادی شده ارائه می کند که آن انسان از راه فضاگشایی به آن شیوه نو
خواهد رسید.

هیچ گنجی بی‌دَد و بی‌دام نیست
جز به خلوت‌گاه حق، آرام نیست
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۱-
-دَد: حیوان درنده و وحشی

مادامی که من‌ذهنی در انسان باقی بماند هیچ راه فراری نخواهد داشت و حتی با تغییر زمان یا مکان، آرامشی
برایش نخواهد بود. تنها در اطراف فضای گشوده‌شده و در خلوت‌گاه حق است که انسان امنیت و آرامش حقیقی
را پیدا می‌کند.

پس چه چاره جز پناه چاره‌گر؟
ناامیدی مسّ و، اکسیرش نظر
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۶
-اکسیر: کیمیا، شربتِ حیات‌بخش

هنگام بی‌مرادی انسان مانده در ذهن و ناامیدی او، چاره‌ای جز فضاگشایی و توجه به هشیاری نظر که از آن فضا
نشأت می‌گیرد نیست. ناامیدی انسان بی‌مراد مانند مسی است که با هشیاری نظر به طلای حضور تبدیل
می‌شود.

ناامیدی‌ها به پیشِ او نهید
تا ز دردِ بی‌دوا بیرون جهید
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۷

[ای انسان‌ها] ناامیدی‌ها و بی‌مرادی‌های خود را با فضای گشوده‌شده به نزد خداوند ببرید تا از درد لاعلاج و
بی‌درمان هم‌هویت‌شدگی با چیزها خلاصی یابید.

خسته و بسته‌ست دل و دستِ من
دستِ غمِ یوسفِ کنعانِ من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۴
-خسته: زخمی

دل و دست من از بی‌مرادی‌ها و ناکامی‌هایم در این جهان خسته و بسته شده است. من غمِ یوسفِ کنعان را که نماد خداوند است دارم و می‌دانم منظور و مقصودش این است که به او زنده شوم. او صلاح مرا می‌داند و بی‌مرادی نصیبم کرده تا فضا را باز و مرکز را عدم کنم و از پاداش آن که عنایت و جذبه الهی است برخوردار شوم.

گفت مادر: تا جهان بوده‌ست از این
کارافزایان بُدند اندر زمین
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۹۸

اسب مادر در داستانِ کره‌اسب به کره‌اش گفت: نترس، همیشه این سوت‌زنان در جهان می‌ترسانده‌اند و مانع می‌شده‌اند. این بیت تمثیل آن است که خدا و زندگی مدام یادآوری می‌کنند همیشه درمقابل انسانی که با فضاگشایی راه عشق را می‌رود کارافزایانی وجود خواهند داشت که مانع او می‌شوند، مانند من‌ذهنی که با قهر و ستیزه و مقاومت کارافزایی می‌کند و مردم که با تشنیه و بدگویی و طعنه و جنگ کارافزایی می‌کنند.

هین تو کار خویش کن ای ارجمند
زود، کایشان ریش خود بر می کنند
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۹۹
-ریش بر کردن: تشویش بی فایده کردن

اما تو ای انسان ارجمند و خردمند، به هوش باش و با فضاگشایی کار خودت را بکن و کاری به من های ذهنی که
سوت می زنند و تشنیه و زشت گویی می کنند نداشته باش زیرا به زودی خودشان سبب رسوایی خود خواهند
شد.

در پناه لطف حق باید گریخت
کاو هزاران لطف، بر ارواح ریخت
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۹

بنابراین باید به لطف حق پناه برد و با تسلیم و فضاگشایی از زیر نفوذ من‌ذهنی خارج شد و در ذهن نماند، زیرا
خدا با بی‌مراد کردن انسان درواقع به او کمک می‌کند و لطف زندگی را به هشیاری او می‌ریزد.

یک بدست از جمع رفتن یک زمان
مکر شیطان باشد، این نیکو بدان
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۶
-یک بدست: یک وجب

بدان که حتی به اندازه یک وجب جداشدن از یاران عشقی و انسان‌های زنده‌شده به حضور، از مکر و حيله
شیطان است. [درواقع کسانی که انسان باید از آنها جدا شود من‌های ذهنی بی‌حاصل و مخرب هستند.]

مر مرا تقلیدشان بر باد داد
که دو صد لعنت بر آن تقلید باد
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۳

[مولانا از زبان انسان مانده در ذهن می گوید:] تقلید از من‌های ذهنی بی‌حاصل و قرین شدن با آن‌ها زندگی مرا
بر باد داد. لعنت بر این تقلید کورکورانه.

خاصه تقلید چنین بی‌حاصلان
خشم ابراهیم با بر آفلان
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۴

به‌خصوص تقلید از من‌های ذهنی بی‌حاصل که با هر باد همانیدگی به این سو و آن سو می‌روند و تقلید می‌کنند.
[بر این گروه باید خشم کرد] مانند خشم ابراهیم بر چیزهای آفل که حاضر نشد آن‌ها را در مرکزش بگذارد.

از قرین بی قول و گفت و گوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶
-قرین: همنشین

همنشینی و قرین شدن با هرکسی روی مرکز انسان اثر می گذارد، خواه قرین او انسانی بی حاصل و بی مراد باشد
که در نهان خوی بی حاصلی به او بدهد و خواه انسانی عاشق باشد که خوی مولانایی به او ببخشد.

تیر را مَشْکَن که آن تیر شَهی است
نیست پَر تاوی، ز شَصَتِ آگهی است
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۵

وقتی همانیدگی‌هایت توسط قضا و کن فکان تیر می‌خورد و بی‌مراد می‌شوی فضا را باز کن و بدان این تیر را شاه
یعنی خداوند انداخته است و به‌طور اتفاقی به‌سوی تو پرتاب نشده بلکه آگاهانه انداخته شده تا تو همانیدگی‌ها
را از مرکزت برداری و اجازه دهی زندگی از طریق تو فکر و عمل کند.

ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ كُفْتَ حَقَّ
كَارِ حَقِّ بَرِّ كَارِهَا دَارِدَ سَبَقِ
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۶

خداوند در قرآن فرمود که وقتی تو [ای انسان] تیر می اندازی تو این کار را نمی کنی بلکه درواقع خدا یا زندگی از طریق تو تیر می اندازد زیرا تو قادر نیستی با من ذهنی فکر و عمل کنی و باید منیتات را صفر کنی. وقتی خدا از طریق تو فکر و عمل می کند کار او بر تمام کارها پیشی می گیرد.

(قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷)

«...وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ...»
«و هنگامی که تیر پرتاب کردی، تو پرتاب نکردی، بلکه خدا پرتاب کرد...»

خشمِ خود بشکن، تو مشکن تیر را
چشمِ خشمِ خون شمارد شیر را
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۷

وقتی تیر قضا به تو اصابت کرد و بی‌مراد شدی، تیر را مشکن و خشمگین مشو بلکه خشمی را که از من ذهنی‌ات
بالا آمده بشکن و بدان که چشمِ ذهنی تو این بی‌مرادی را که درواقع سبب نجات تو و مانند شیر مقوی است و
به تو فرصت فضاگشایی می‌دهد، خون می‌شمارد و ظلم می‌پندارد.

بوسه ده بر تیر و، پیشِ شاه بر
تیرِ خون‌آلود از خونِ تو تر
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۸

به آن تیر قضا که به همانیدگی‌هایت برخورد کرده، سبب بی‌مرادی‌ات شده و از خون من‌ذهنی تو تر شده است
بوسه بزن و نزد خداوند ببر و همان لحظه قضا را باز کن و بگو من در اختیار تو هستم. قضاوت و مقاومت را صفر
می‌کنم و شکر و حزم دارم.

با تشکر:
تنظیم‌کننده متن: فرزانه
گوینده: فرزانه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

